

کعبه را دیدن و مردن

کورت مارتی

او دیواری از تخته ساخته بود دیوار کارخانه را از دایره محدود نگاهش دور می کرد از کارخانه نفرت داشت از ماشین هایی که در کنار آن ها کار کرده بود نفرت داشت از حرصی که برای گرفتن دستمزد کار کنتراکتی اش می زد نفرت داشت از درآمد اضافه ای که سبب شده بود که صاحب رفاهی نسبی خانه ای و باغچه ای کوچک شود نفرت داشت از زنش که به او می گفت که در شب گذشته باز هم در خواب دچار رعشه شده است تا زمانی که حرفش را تمام نکرده بود نفرت داشت اما دستهایش هنوز هم در خواب به رعشه می افتادند و هنوز هم هماهنگ با قطع و وصل سریع ماشین می لرزیدند از پزشکی که به او توصیه کرده بود که باید مراقب تندرستی اش باشد و کار کنتراکتی نکند نفرت داشت از استاد کارش که کارکردن دیوانه وار را برای او دیگر مناسب نمی دانست و می خواست کار دیگری به او محول کند نفرت داشت از تمام ملاحظات ریاکارانه ای که نسبت به او می شد نفرت داشت چون پذیرفتن توصیه های دیگران کم شدن دستمزد را همیشه در پی داشت نمی خواست پیر و از کار افتاده قلمداد شود نمی خواست روز پرداخت دستمزد برایش روزی حقیر باشد بعد بیمار شد پس از چهل سال کار و نفرت برای نخستین بار بیمار شد در بستر افتاد و از پنجره بیرون را نگاه کرد باغچه اش را دید و انتهای آن را و دیوار تخته ای را دور تر از آن چیزی نمی دید کارخانه را نمی دید تنها بهار را در باغچه می دید و دیواری که تخته هایش را رنگ زده بود همسرش می گفت که به زودی می تواند از جایش بلند شود همه چیز در حال شکفتن است حرف زنش را باور نمی کرد.

پزشک می گفت که شکیبایی لازم است فقط شکیبایی. دوباره حالش خوب می شود حرف پزشک را باور نمی کرد. پس از سه هفته به زنش گفت: بدبختی این است که فقط می توانم باغچه را ببینم غیر از آن هیچ فقط باغچه را و این خیلی ملال آور است بگذار دست کم دو تا از تخته ها را از این دیوار لعنتی بردارند تا جای دیگری را هم بشود دید زن به وحشت افتاد به خانه همسایه دوید همسایه آمد و دو تخته از دیوار را برداشت بیمار از شکاف نگاه کرد بخشی از کارخانه را دید پس از یک هفته باز شکایت کرد که تنها قسمت کوچکی از کارخانه را می بیند و برایش چیزی تازه نماند ندارد همسایه آمد و نمی از دیوار را برداشت نگاه مشتاقانه بیمار به کارخانه محبوبش افتاد و پیچ و تاب دودی را که از دهانه دودکش خارج می شد با نگاه دنبال کرد و آمد و رفت اتومبیل ها را در محوطه کارخانه و فوج آدمها را در صبح و بازگشت آن ها را در غروب پس از دو هفته دستور داد که نیمه دیگر دیوار را نیز از جلو چشمش بردارند می گفت اتاقهای کارخانه را نمی بینم غذاخوری را هم همین طور همسایه آمد و آرزویش را برآورد مرد پس از آنکه اتاقها را دید غذاخوری و محوطه کارخانه را برانداز کرد خطوط چهره اش را لبخندی از هم گشود مرد پس از چند روز در گذشت